

ایاز و مولانا*

(بخش یک: چهره تاریخی و ادبی ایاز)

مهدی سیدی فرّخ

(مصحح و شارح بیهقی)

ماندم از قصه تو قصه من بگوی
تو مرا کافسانه گشتستم بخوان
من که طورم تو موسی وین صدا...
تا بگویم وصف آن رشک ملک
تنگ آید در فغان این حنین
شیشه دل از ضعیفی بشکند
بهر تسکین بس قبا بیریده ام
بی گمان باید که دیوانه شوم
روز پیروزست نه پیروزه است...
رو رو ای جان زود زنجیری بیار
گر دو صد زنجیر آری بر درم...
دم به دم او را سر مه می بود
چون شدم دیوانه رفت اکنون ز ساز...
کان یکی گنجیست مالا مال راز...
(مثنوی، دفتر پنجم، ص ۱۸ - ۹۱۶)

ای ایاز از عشق تو گشتم چو موی
بس فسانه عشق تو خواندم به جان
خود تو می خوانی نه من ای مقتدا
یک دهان خواهم به پهنای فلک
ور دهان یابم چنین و صد چنین
این قدر هم گر نگویم ای سند
شیشه دل را چو نازک دیده ام
من سر هر ماه سه روز ای صنم
هین که امروز اول سه روزه است
بار دیگر آمدم دیوانه وار
غیر آن زنجیر زلف دلبرم
هر دلی کاندلر غم شه می بود
قصه محمود و اوصاف ایاز
بازگردان قصه عشق ایاز

*. این مقاله در مجله گلچرخ، شماره ۸ و ۹ بهمن و اسفند ۱۳۷۲ و شماره ۱۰، تیر و مرداد ۱۳۷۳ چاپ شده است و برای بازنشر در کانال تلگرامی درسگفتارهای بیهقی بازنگیری شده و ارجاعات به تاریخ بیهقی تصحیح یاحقی_سیدی و دیبای دیداری به آن افزوده شده است.

کیست این ایاز؟

کیست این معشوق، که عاشق کبیری چون سرایندهٔ مثنوی را چنین بی‌خود کرده است؟ همو که:

عاشق کلّ است و خود کلّ است او عاشق خویش است و عشق خویش جو!
آیا اشارت «لبی» است به «لب دریا» و «لا»یی از «الا»ی خود مولانا؟ همو که می‌گفت:

من چو لا گویم مراد الا بود	من چولب گویم لب دریا بود
حاجتش ناید که گویندش صریح	آنکه رمزی را بداند او صحیح
که نکردی فهم رمز و نکته‌ها!	این بلا از کودنی آید ترا

یا «ایاز» یکی از «دیگران» است، بهانهٔ حدیث «دلبران»! اما آن دلبر کیست؟ درست است که وقتی اولین بار «ایاز» پا به میدان مثنوی می‌گذارد، تشبیه به غلامی شده است محبوب سلطانی، چون محمود. اما در دفتر ششم که حکایت آن سلطان و غلام به پایان می‌رسد، آن سلطان، «خود سلطان محمود» شده است و «خداگونه»، غلام هم «خود ایاز» گشته و «ولی گونه»! طی چنین سلوک عارفانه‌ای، به بلندای دفتر دوم تا ششم مثنوی، است که «ایاز» دون از حضيض خاکِ مذلتِ دربار محمودِ غلامباره، به اوج اعلا و در عزیزترین جای دل و جان «پروردگار خویش» یعنی سرایندهٔ حماسهٔ عرفانی مثنوی رسانده است؛ تا حدی که ایاز شاخص‌ترین قهرمان مثنوی و دارای همان حرمتی نزد خداوندگار خود شده است که «رستم نزد آفرینندهٔ خویش» یعنی فردوسی پاکزاد داشته است!

پیش از آنکه مولانا «ایاز» را از خاک به افلاک برساند شمس تبریزی «او» را برکشیده بود. پیشتر از شمس هم شیخ دلریش نشابور به پرورش ایاز پرداخته بود؛ باز پیش از آن، عرفای دیگر ایران چون «احمد غزالی» و «سنایی غزنوی» متوجه ایاز شده بودند. شعرای غیر عارف، و ادیبان قصه‌ساز نیز از ظرفیت «سمبلیک» ایاز برای به دوش کشی بار عشقهای عالی غافل نمانده بودند.

حکایات غاصبانه‌ای که واقعیات نیمه تاریخی - نیمه افسانه‌ای مربوط به «یعقوب لیث صفار» و غلام او «سبکری» را از آندو گرفته و به محمود و ایاز داده

بودند، اولین بار از سده ششم - صد سال پس از مرگ ایاز - در آثاری چون *چهارمقاله* و *جوامع الحکایات*، هویدا گشتند؛ و آن در زمانی بود که عطار هم در صدد یافتن و ساختن حدود «سی حکایت» عارفانه برای عشق عالی و عرفانی محمود و ایاز بود. آن همه قلب و کیمیاگری ادبی و عرفانی در حالی صورت می‌گرفت که تاریخ نیز از معرفی احوال واقعی ایاز، از طفولیت تا بی‌ریشی و ساقی‌گری و جوانی و کودتا انگیزی و امیری و مرگ وی غفلت نورزیده بود. اما از آنجا که در حیطه تاریخ و ادب فارسی گاه مرز «تاریخ نگاری واقعگرا» با «ادبیات خیالپرداز» منحدوش می‌شده است، عاقبت تاریخ و ادب در هم آمیخته‌اند و در سده هفتم، یعنی عصر «مولانا» و «سعدی» و «شبانکاره‌ای» (مؤلف *مجمع‌الانساب*)، تماماً تسلیم چهره ادبی ایاز گشته‌اند؛ هر چند که سعدی شاعر و ادیب از شبانکاره‌ای مورخ واقعگرایانه‌تر به توصیف ایاز و رابطه محمود با وی پرداخته است. آنچه در پی خواهد آمد چگونگی این سیر تکاملی و عارفه ایاز «از خاک مأبونی» تا «افلاک عارفانه» است!

هویت تاریخی ایاز

به دلایلی که خواهد آمد «ایاز» میان سالهای ۳۹۰ تا ۴۰۰ هجری قمری، یعنی در ده سال اول سلطنت رسمی سلطان محمود غزنوی (۴۲۱-۳۸۹) ولادت یافت و میان سالهای ۴۰۰ تا ۴۱۰ هجری مورد توجه و عنایت آن سلطان دسیسه‌باز غلام‌پرور و غلام‌باره قرار گرفت، کمی بعد به اوج محبوبیت و حتی عجب و عشوه‌گری و «بدآرامی» برای عاشق خود رسید. بالأخره در زمان فوت محمود (۴۲۱) جوانی دلاور و دسیسه‌باز و متنفذ در میان درباریان و غلامان دولت غزنوی شد، به طوری که برخلاف خواست و وصیت سلطان محمود از اولین کودتاگران علیه محمد وله مسعود شد و به قول بیهقی سلطنتی را بگردانید. اما مسعود (۴۳۲-۴۲۱) که وی را «نازپرورد» و «عزیز دردانه پدر» می‌دانست، در بادی امر به وی شغلی در خور نبخشید، و شاید که این برای پیش‌گیری از رشد سیاسی ایاز بود. ولی در اواخر سلطنت «مسعود» ایاز نیز از زمره دولتمردان «ولایت‌دار» گردید و در نیمه دوم عمر به گونه‌ای مستقل، حکومت ولایت‌های «مکران» و «قصدار» - از بخش هندی قلمرو

غزنویان واقع در پاکستان کنونی - را داشت. به سال ۴۴۹ هم در همان دیار درگذشت و در لاهور مدفون شد؛ و به قول صائب تبریزی:

کرداگر زیر وزبر بتکده‌ها را محمود هند هم بهر مکافات ایازی دارد
(به نقل از احمد گلچین معانی، حواشی لطایف/الطوایف، ص ۲۴۱)

شرح آنچه گذشت: سال ولادت ایاز از اهمیت خاصی برخوردار است، دست کم برای نقد رابطه او با شاهنامه و فردوسی و نمایاندن این که ایاز نمی‌توانسته در زمان سرودن شاهنامه «سری میان سرها در کرده باشد»، درک زمان ولادت وی ضروری است. هرچند که اشاره صریحی به زمان ولادت او نشده است؛ اما زمان آن قابل تشخیص است: ابوالفضل بیهقی در شرح حال غلام زیبارویی به نام «طغرل»، که «خاتون ارسلان خان اصم» وی را از ماوراءالنهر برای محمود فرستاده بوده، نوشته است: «امیر این طغرل را پسندید و در جمله هفت و هشت غلام که ساقیان او بودند پس از ایاز بداشت» (تاریخ بیهقی، تصحیح فیاض، ص ۳۲۹؛ تصحیح یاحقی-سیدی، ص ۲۵۱؛ دیبای دیداری، ص ۳۰۰). با توجه به این که ارسلان خان اصم از سال ۴۰۸ به خانی ترکان قراخانی رسید و در سال ۴۱۵ درگذشت، ایاز در آن سالها به همراه طغرل از زمره ساقیان محبوب و مقرب سلطان محمود بوده است. توضیحات بعدی بیهقی هم می‌نمایاند که سلطان محمود غلامانی از نوع ایاز را به چشم ناموس خود می‌نگریسته است. به نوشته وی :

«یک روز امیر به باغ فیروزی شراب می‌خورد بر گل. و چندان گل صد برگ ریخته بودند که حلّه و اندازه نبود. و این ساقیان ماه رویان عالم به نوبت دوگان دوگان می‌آمدند. این طغرل درآمد، قبای لعل پوشیده... شرابی رنگین به دست بایستاد. و امیر یوسف (برادر سلطان محمود) را شراب دریافته بود، چشمش بروی بماند و عاشق شد. و هرچند کوشید و خویشتن را فراهم کرد چشم از وی برنتوانست داشت. و امیر محمود دزدیده می‌نگریست و شیفتگی و بیهوشی برادرش را می‌دید و تغافل می‌زد، تا آن که ساعتی بگذشت، پس گفت: ای برادر... ما تا این غایت دانی که به راستی تو چند نیکویی فرموده‌ایم؛ و پنداشتیم که با ادب برآمده‌ای. و نیستی چنان که ما پنداشته‌ایم. در مجلس شراب در غلامان ما چرا نگاه می‌کنی؟ تو را خوش آید که

هیچ کس در مجلس شراب در غلامان تو نگرد؟ ... اگر حرمت روان پدرم نبودی ترا مالشی سخت تمام برسیدی. این یک عفو کردم و این غلام را به تو بخشیدم، که ما را چنو بسیار است؛ هوشیار باش تا بار دیگر چنین سهو نیفتد، که با محمود چنین بازی‌ها بنرود».

بیهقی در احوال غلام دیگری به نام «نوشته‌کین نوبتی» هم نوشته است: او را سلطان محمود از ماوراءالنهر «آورده بود، بدان وقت که با «قدرخان» دیدار کرد. غلامی چون صدهزار نگار که زیباتر و مقبول صورت تر از وی آدمی ندیده بودند. و امیر محمود فرموده بود تا او را در جمله غلامان خاصه‌تر بداشته بودند. که کودک بود و در دل کرده بود که او را بر روی ایاز برکشد، که زیادت از دیدار جلفی و بدآرامی داشت...» (تاریخ بیهقی، تصحیح فیاض، ص ۵۲۷؛ تصحیح یاحقی_سیدی، ص ۴۰۲؛ دیبای دیداری، ص ۴۵۰).

با توجه به این که دیدار سلطان محمود با قدرخان در ماوراءالنهر به طور قطع در سال ۴۱۵ هجری قمری روی داده است (تاریخ بیهقی، تصحیح فیاض، ص ۲۶۵؛ تصحیح یاحقی_سیدی، ص ۲۰۱؛ دیبای دیداری، ص ۲۵۱ و گردیزی، ۴۰۴) جلفی و بدآرامی ایاز و قصد محمود برای برکشیدن نوشته‌کین بر روی او هم باید میان آن سال (۴۱۵) تا مرگ سلطان (۴۲۱) بوده باشد. شاید یکی از جلفیهای ایاز هم خلوت و شراب نوشی او با شاعر شادبخوار یعنی فرخی سیستانی بوده باشد، که همان هم‌نشینی منجر به برانگیختن غیرت محمودی و طرد شاعر گردید؛ چرا که به نقل مولانا:

هر حسد از دوستی خیزد یقین که شود با دوست غیری هم‌نشین
هست شرط دوستی غیرت پزی همچو شرط عطسه، گفتن «دیرزی»
(مثنوی، ص ۳۰۳)

گمان نمی‌رود که شراب نوشی‌های سلطان محمود غزنوی در نظر کسی «شراب عارفانه» و ساقیان زیباروی او هم جلوه‌های معنوی ذات باریتعالی تلقی گردند. بنابراین پیدایست که رابطه ایاز با سلطان محمود در سالهای ۴۰۸ تا ۴۲۱ از چه لونی بوده است. پوزش نامه فرخی در برابر سلطان، به خاطر آن خلوت و شراب‌نوشی هم مؤید دعوی ماست، که خطاب به سلطان گفته است:

سخنی باز شد به مجلس شاه	بیشتر بود از آن سخن بهتان
سخن آن بد: که باده خورده همی	به فلان جای فرخی و فلان
من درین روزها جز آن یک روز	می نخوردم به حرمت یزدان
خویشتن را جزین ندانم جرم	من و سوگند مصحف و قرآن
اگر این جرم درخور ادبست	چوب و شمشیر و گردن اینک و ران
گو بزن مر مرا و دور مکن	گو بکش مر مرا و دور مران

(دیوان فرخی، ص ۲۶۸-۹، به نقل از دکتر غلامحسین یوسفی، فرخی سیستانی، ص ۲۹)

بنابر آنچه گذشت، ایاز در حدود سال ۴۲۰ نمی توانسته بیش از سی سال عمر داشته باشد؛ با توجه به نقش مهم او در کودتا به نفع مسعود در دولت محمد به سال ۴۲۱، بعید است که وی در آن سال کمتر از ۲۰ سال از عمرش گذشته باشد. در نتیجه می توان گفت که ایاز میان سالهای ۳۹۰ تا ۴۰۰ ولادت یافته، و در سال ۴۴۹ که در گذشته حدود ۵۰ الی ۶۰ سال سن داشته است. اما توجه به رفتار کودتاگرانه ایاز پس از درگذشت محمود، دو نکته مهم را نمایان می سازد؛ اول جریزه و جسارت او، دوم عدم ارادت و اخلاص و ایمان وی نسبت به سلطان محمود و خواست او. سلطان محمود تا حد فروگیری فرزند ارشدش مسعود، کوشیده بود که محمد جانشین پدر شود (رک تاریخ بیهقی، تصحیح فیاض، ص ۱۵۸؛ تصحیح یاحقی-سیدی، ص ۱۲۲؛ دیبای دیداری، ص ۱۷۲ به بعد). اما در همان روز مرگ سلطان، حتی پیش از دفن او، زنان و غلامان حرم محمود به تکاپو افتادند تا برخلاف میل و وصیت آن سلطان، به جای محمد، مسعود را که توسط پدر به خطه عراق عجم افتاده بود، به غزنه خوانند و بر تخت سلطنت نشانند. دسیسه ها با کوشش زنان حرم محمود، به سردستگی خواهر بانفوذش «حره ختلی» و همراهی مادر مسعود، به وسیله نوشتن نامه در روز مرگ سلطان و ارسال آن از غزنه به همدان شروع شد (تاریخ بیهقی، تصحیح فیاض، ص ۱۳؛ تصحیح یاحقی-سیدی، ص ۱۰؛ دیبای دیداری، ص ۵۵) و کمی بعد به وسیله غلامان سرایی، به سرداری ایاز و علی دایه - یا به قول مخالفین «علی ماده» - از قوه به فعل و از حرف به عمل در آمد. گردیزی مورخ در همان زمان نوشته است؛ زمانی که «پنجاه روز از وفات امیر محمود گذشته بود، امیر ایاز با غلامان تدبیر کرد و ازیشان بیعت بستد به رفتن به

سوی امیرمسعود، و همه اجابت کردند و سوگندان خوردند». و پس از جلب نظر غلامان «کس فرستاد به نزد علی دایه» و او را نیز همراهی و همراه خود ساخت. روز دیگر غلامان بیرون آمدند و به ستورگاه رفتند و اسبان بگشادند و برنشستند، با سلاح تمام، و رویاروی از در کوشک بیرون آمدند و همچنان به مکابره رفتند و سوی بست شدند». لشکری از غلامان و هندوان در پی آنان فرستاده شد، اما غلامان یاغی «حرب کردند و بسیار هندو را بکشتند... و ابوالنجم ایازبن ایماق و علی دایه همچنان با آن غلامان انبوه به تعجیل همی رفتند، تا همه به نیشابور رسیدند پیش امیر مسعود» (گردیزی، ص ۴۲۰).

چون بیهقی تصریح دارد که رسیدن «سرهنگ علی عبدالله و ابوالنجم ایاز و نوشتکین خاصه خادم، با بیشتر غلامان سرایی» از غزنین به نیشابور کمی پس از رسیدن رسول خلیفه عباسی بدان شهر، در اواخر ماه شعبان و اوایل رمضان بود (تاریخ بیهقی، تصحیح فیاض، ص ۹۴؛ تصحیح یاحقی_سیدی، ص ۷۰؛ دیبای دیداری، ص ۱۲۱)، اقدام عملی ایاز و غلامان پنج ماه بعد از درگذشت محمود (ربیع الآخر)، نه پنجاه روز ذکر شده توسط گردیزی، بوده است.

با همه اهمیتی که اقدام ایاز در به سلطنت نشانیدن مسعود داشت، چون آنها از آسیاب افتاد و نوبت تقسیم قدرت و گرفتن ولایت و مسند رسید (۱۴۲۲) وزیر میمندی پیشنهاد کرد که ولایت ری و پیرامون آن - که از آل بویه گرفته شده بود - به ایاز سپرده شود. استدلالش هم این بود که: «ایاز سالاری نیک است و در همه کارها با امیر ماضی (محمود) بوده است». اما مسعود پیشنهاد وزیر را رد کرد و گفت: «ایاز بس به ناز و عزیز برآمده است، هر چند عطسه پدر ماست از سرای دور نبوده است و گرم و سرد نچشیده و هیچ تجربت نیفتاده است وی را، مدتی باید که پیش ما باشد، بیرون از سرای، تا در هر خدمتی گامی زند و وی را آزموده‌اید، آنگاه نگریم و آنچه باید فرمود بفرماییم» (تاریخ بیهقی، تصحیح فیاض، ص ۳۴۶؛ تصحیح یاحقی_سیدی، ص ۲۶۳؛ دیبای دیداری، ص ۳۱۳). برای آگاهی بیشتر بنگرید به مهدی سیدی مقاله «مدخلی بر تاریخ بیهقی» کتاب پائر، شماره ۳).

آن چه گذشت تقریباً اهم روایات تاریخی قابل اعتماد از احوال ایاز و سلطان محمود است. جانشینان سلطان محمود هم بالأخره ولایات «مکران» و «قصدار» - در

پاکستان کنونی - را به ایاز بخشیدند، و وی تا آخر عمر (۷۷۹) بر آن دیار حکومت کرد. اخبار نیمه تاریخی - نیمه ادبی دیگری هم از رابطه محمود و ایاز باقی مانده که چگونگی ارتباط آن دو را روشن تر می کند؛ ولی به سبب آن که در صحت آنها اندکی تردید هست، شایسته است که با عنوان شخصیت ادبی ایاز، و با احتیاط نقل و پذیرفته شود.

شخصیت ادبی ایاز

ادبیات فارسی از ایاز غلام، «عاشقی پاکباز» و «معشوقی با حسن صورت و سیرت» ساخته است. اما افسانه سازی درباره عشق ایاز و محمود عمدتاً پس از درگذشت آنها آغاز شده است. آنچه در عهد حیات آن دو گفته شده خبر از رابطه زمینی و غلامبارگی می دهد، و نه عشق ناب و مخلصانه عرفانی.

در خبری که گویا به نقل از مقامات بونصر مشکان - استاد بیهقی و رئیس دیوان رسالت سلطان محمود - در متون فارسی راه یافته، آمده است: «روزی ابونصر مشکان پای سلطان محمود می مالید و خلوت بود. سلطان پرسید که آیا مردمان عالم به جهت ایاز چه می گویند در حق من؟ بونصر گفت جمله عالمیان منت می دارند؛ اما پادشاهان به جهت آن که گویند: «سلطان به او مشغول است ما را از خاطر فرو گذارد»؛ و اما خدمتکاران به جهت آن که گویند «اگر ما را مهمی باشد به ایاز گوئیم تا او بگزارد». سلطان را عظیم خوش آمد» (مجتبی مینوی، به نقل از نسخه خطی قدیم، داستانها و قصه ها، ص ۶۸، مجله یغما، سال هشتم، ص ۹۴).

بنابر خبری هم که «عوفی» از قول بونصر مشکان - حتماً از مقامات گم شده او - نقل کرده: «سلطان محمود... مدتی بود که بر خواهر ایاز مفتون شده بود... و می خواست او را در عقد خویش آرد، لیکن [به سبب بندگی ایاز] اندیشه می کرد که نباید ملوک و سلاطین او را بدان عیب کنند و خواص او را بنکوهند... ابونصر مشکانی می گوید: شبی در خدمت سلطان بودم، چون مجلس خالی شد سلطان پای دراز کرد، که پای مرا بمال، و مرا یقین شد که هر آینه با من سرّی خواهد گفت. پس فرمود... مدتی است که می خواهم این سرپوشیده، یعنی خواهر ایاز را در نکاح خود آرم اما می اندیشم که نباید که ملوک اطراف ما را به خفت عقل و رکت رأی

نسبت کنند. و شما که خدم و خواص مایید ما را در خدمت اشراف بد گویند. تو درین معنا چه صواب می بینی؟ و در هیچ تاریخ خوانده ای که کسی از پادشاهان، بنده زادگان در نکاح خود آورده باشد، یا نه؟

من خدمت کردم و گفتم: امثال این در عالم بسیار بوده است، و ملوک آل سامان موالی خود را بسیار در عقد آورده اند، و عالمیان این معنا را جز بر کمال عفت و دیانت پادشاه حمل نکنند. و بر رأی پادشاه پوشیده نباشد که، «قباد»... در شهر «اسفراین» دختر دهقانی را بخواست و «نوشیروان» ازو متولد شد. و در تاریخ عجم خوانده ام که «بهرام گور» دختر گازی را بخواست... سلطان چون این بشنید به غایت خرم شد... و بعد از دوروز خواهر ایاز را در عقد خود آورد» (جوامع الحکایات، جزء دوم از قسمت دوم، ص ۵۵۷)

چنان که می دانیم مقامات بونصر مشکان مفقود شده و جز مقدار اندکی از آن که در آثار الوزراء و دیگر متون نقل شده، مابقی آن به دست ما نرسیده است. اگر آنچه از قول بونصر روایت شده گفته خود او بوده باشد، با یقین می توان به صحت آن اعتماد کرد. اما نیک می دانیم که خواهر یا خواهری از ایاز را شخصی به نام «میکایل» داشته، که به نوشته بیهقی هنگام بردار کردن حسنگ : چون وزیر را «از کران بازار عاشقان [بلخ] در آوردند و میان شارستان رسید، میکایل که بدانجا اسب نداشته بود پذیرۀ وی آمد و او را مؤاجر خواند و دشنامهای زشت داد. ولی حسنگ در وی ننگریست و هیچ جواب نداد. عامۀ مردم او را (=میکایل را) لعنت کردند بدین حرکت ناشیرین که کرد و از آن زشتیها که بر زبان راند، و خواص مردم خود نتوان گفت که این میکایل را چه گویند. و پس از حسنگ این میکایل که خواهر ایاز را به زنی کرده بود بسیار بلاها دید و محنتها کشید. و امروز (اواخر سال ۴۵۰) بر جای است و به عبادت و قرآن خواندن مشغول شده است. چون دوستی زشت کند چه چاره از بازگفتن» (تاریخ بیهقی، تصحیح فیاض، ص ۲۳۲؛ تصحیح یاحقی-سیدی، ص ۱۷۶؛ دیبای دیداری، ص ۲۲۶).

آنچه گذشت آهم و اصلح اخبار واقعی بجامانده تاریخی و ادبی درباره ایاز و رابطه او با سلطان محمود است، که از قلم همعصران آن دو تراوش کرده و به دست

ما رسیده است.^۱ شعرای عهد غزنوی تا حدّ مجاز! اشاراتی، باری هم مدحی با نام دربارهٔ ایاز داشته‌اند. از چگونگی برخورد امثال «عنصری» و «فرخی» و «منوچهری» و «عضائری رازی» با ایاز نیک بر می‌آید که تا حیات محمود و غلام سرایی بودن ایاز، نام بردن از آن «ناموس» سلطان! چندان پسندیده و مجاز و بی‌خطر نبوده است، الا با اشارات ظریف. از میان آنهمه شعر و مدیحه‌ای که از شعرای محمودی و مسعودی مانده، تنها یک بار فرخی در زمان سلطنت مسعود در مدح «امیر ایاز» قصیده گفته و بخشش درآمد دیار مکران و قزدار را بر وی مبارک خوانده است. باری هم منوچهری - که از شعرای غزنوی در عصر مسعود است - در بیتی از دیوان خود اشاره‌ای به «زلف ایاز» کرده است.

چون فرخی به رعایت دقت و بیان واقع در قصاید خویش توجه داشته، توصیف مدح گونهٔ او از ایاز حائز اهمیت و مبین نکاتی مهم است. در قصیدهٔ وی با مطلع :

غم نادیدن آن ماه دیدار	مرا در خوابگاه ریزد همی خار
چنین توصیفی از ایاز می‌بینیم:	
امیر جنگجوی ایاز اویماق	دل و بازوی خسرو روز پیکار
سواری کز در میدان درآید	به حیرت درفتد دل‌های نُظّار
یکی گوید که آن سرویست برکوه	دگر گوید گلی تازه‌ست بر بار
زنان پارسا از شوی گردند	به کابین دیدن او را خریدار
دلیران از نهیبش روز کوشش	همی لرزند چون برگ سپیدار
اگر بر سنگ خارا برزند تیر	به سنگ اندر نشانند تا به سوفار
برون پرآند از نخجیر، ناوک	من این صدمبار دیدستم نه یکبار
نه بر خیره بدو دل داد محمود	دل محمود را بازی مپندار
جز او درپیش سلطان نیز کس بود	جز او سلطان غلامان داشت بسیار
اگر چون میر یک تن بود از ایشان	نه چندان بد مرو را گرم بازار

۱. بعضی اخبار و حکایات دیگر هم دربارهٔ ایاز هست، که چون شامل نکات مهمی نیست به آنها اشاره نشد. از آن جمله است حکایات قابوسنامه (ص ۸۴ و ۳۲۱).

خداوند جهان مسعود محمود
جز او را از همه میران که را داد
ندادندیش چندین، گر نبودی
به جای قدر میر و همت شاه
به جایی برد خواهد خسرو او را
بدو بخشید مال خطه بُست
کجا گردد فراموش آن چه او کرد
میان لشکر عاصی نگه داشت
به روز روشن از غزنین برون رفت
نماز شام را چندان نخواهید
گروهی را از آن شیران جنگی
جز او هرگز که کردست این به گیتی
خدایا ناصر او باش و از قدر
جهان از بد سگالانش تهی کن
(دیوان فرخی، تصحیح دبیر سیاقی، ص ۱۶۱؛ نسخه چاپ اطلاعات، ص ۱۵۲)

و منوچهری در قصیده‌ای تنها این دو بیت را آورده است:

هدهد چو کنیز کیست دوشیزه با زلف ایاز و دیده فخری
بر فرق زده‌ست شانه‌ای مشکین بی گیسویکی دراز از غمری
(دیوان منوچهری، ص ۱۰۸)

چنان که می‌دانیم سلطان محمود بنابر ملاحظات بسیار حساب شده و سیاسی، در صدد جلب شعرای سرشناس وابسته به سایر ملوک بوده که یکی از ایشان غضائری رازی است، که به سبب شعری نه چندان قوی، صله‌ای گرانبها از محمود دریافت کرد. هم مشهور است که شعر او در وصف خط و خال ایاز بوده، چنان که خود شاعر گفته است:

مرا دو بیت بفرمود شهریار جهان بر آن صنوبر عنبر عذار مشکین خال
دو بدره زر بفرستاد و دو هزار درم به رغم حاسد و تیمار بدسگال نکال
(مقدمه دیوان عنصری، ص بیست).

غرض از حاسد «عنصری» ملک الشعرای محمود است. همچنان که ملاحظه می‌شود چون شعر در زمان محمود سروده شده، مطابق معمول به صراحت نامی از ایاز برده نشده است.

حکایت زلف ایاز :

اما بحث‌انگیزترین حکایت ادبی مربوط به ایاز همان است که نظامی عروضی در *چهارمقاله* نقل کرده است. خواهیم دید که آن حکایت در اصل به یعقوب لیث صفار و غلام زیبای او «سُبکری» تعلق داشته، که نظامی و اقران او به محمود و ایاز نسبت داده‌اند. اما آنچه در این جاگفتنی است عدم اشاره ملک‌الشعرا عنصری به ایاز در اشعار او است، که ابداً نامی به صراحت از ایاز نبرده، هر چند که مکرراً زلف ستایی کرده، که ممکن است غرضش زلف مشهور ایاز بوده باشد (بنگرید به *دیوان عنصری*، بویژه رباعیات آن). آن دو بیت هم که نظامی از عنصری در حکایت خود نقل کرده: «کی عیب سر زلف بت از کاستن است...». در متن اصلی همه نسخه خطی *دیوان عنصری* نیامده است و به نظر می‌رسد که نُسخ بعدی هم از *چهارمقاله* گرفته باشند (بنگرید به توضیح دبیر سیاقی در ص ۳۱۱ و ۳۹۸ *دیوان عنصری*). به هر روی، هیچ کدام از معاصران ادیب و شاعر و مورخ محمود و ایاز اشاره‌ای به عشق عرفانی و معنوی آن دو نکرده‌اند. اما وقتی که حدود یک و نیم قرن از زمان آنها می‌گذشت، «ساز کردن چنان قصصی» آغاز شد، که نظامی عروضی از بنیان‌گذاران آن بوده و اولین خشت بنا را هم با «سرقت ادبی» به هم رسانیده است.

گرچه حکایت نظامی شناخته‌تر از آن است که نیازی به بازگویی داشته باشد، اما تنها به جهت مقایسه با روایت اصل آن، که در *تاریخ سیستان* آمده، بعضی از جملات حکایت *چهارمقاله* را می‌آوریم:

«عشقی که سلطان یمین‌الدوله محمود را بر ایاز ترک بوده است معروف است و مشهور. آورده‌اند که سخت نیکو صورت نبود، لیکن سبزچهره‌ای شیرین بوده است، متناسب اعضا و خوش حرکات و خردمند و آهسته، و آداب مخلوق پرستی او را عظیم دست داده بوده است و در آن باره از نادرات زمانه خویش بوده است. و این همه اوصاف، آنست که عشق را بعث کند و دوستی را برقرار دارد. و سلطان

یمین‌الدوله مردی دین‌دار و متقی بود و با عشق ایاز بسیار کشتی گرفتگی تا از شارع شرع و منهاج حریت قدمی عدول نکرد. شبی در مجلس عشرت - بعد از آن که شراب در او اثر کرده بود و عشق درو عمل نموده - بر زلف ایاز نگریست، عنبری دید بر روی ماه غلتان، سنبلی دید بر چهره آفتاب پیچان، حلقه حلقه چون زره، بند بند چون زنجیر... عشق عنان خویشنداری از دست صبر او برپود و عاشق‌وار در خود کشید، [اما] محتسب «آمنّا و صدّقنا» سر ازیر گریبان شرع برآورد و... گفت: هان محمود! عشق را با فسق میامیز و حق را با باطل ممزوج مکن... این قضیت مسموع افتاد، ترسید که سپاه صبر او با لشکر زلفین ایاز برنیاید، کارد بر کشید و به دست ایاز داد که «بگیر و زلفین خویش را ببر». ایاز خدمت کرد و کارد از دست او بستد... و هر دو سر زلف خویش را پیش محمود نهاد... چون نسیم سحرگاه برو وزید بر تخت پادشاهی از خواب درآمد... ایاز را بخواند و آن زلفین بریده بدید. سپاه پشیمانی بر دل او تاختن آورد و خمار عربده بر دماغ او مستولی گشت، می‌خفت و می‌خاست... تا آخر کار... عنصری بر بدیهه گفت:

کی عیب سر زلف بت از کاستن است چه جای به غم نشستن و خاستن است
جای طرب و نشاط و می‌خواستن است کاراستن سرو ز پیراستن است

اما در تاریخ سیستان، که در زمان حیات ایاز (۶۴۵) و قریب یک صد سال پیش از نظامی و تألیف چهارمقاله (حدود ۵۵۰) توسط مورّخی گمنام از اهالی سیستان، اما موثق و دقیق نوشته شده، آمده است:

یعقوب چنان بود که هرگز از باب حفاظ «به هیچ کس ننگرید، نه زنی زن و نه زنی غلام. یک شب به ماهتاب غلامی را از آن خویش نگاه کرد، شهوت برو غالب شد، گفتا چه باشد توبت کنم و غلامان آزاد کنم. باز اندیشه کرد که این همه نعمت ایزد است، نشاید. به آوازی بلند گفت: لاحول ولا قوّة الا بالله العلیّ العظیم، تا همه غلامان بیدار شدند. او بازگشت. بامدادان همه به سرای غمگین بودند، کسی ندانست که چه بودست. فرمان داد که «سُبکری» را به نخّاس برید. خادم سبکری را گفت: زی نخّاس باید رفت، به فرمان ملک. گفت فرمان او راست اما جرم من پیدا باید کرد که چه باشد؛ خادم پیش رفت. بگفت: نه بس باشد جرم او که من...». غلام گفت امیر را بگویند: «اندرین نه خرد باشد و نه حمیت، که مرا چنان خداوندی دارد که چندین

نگرش کند، [چون] به دست کسی فکند که خدای داند یا نداند، و بر من ناحفاظی کند. یعقوب را گفتند. گفت بگذارید [بماند] اما جَعَد و طَرَّة او باز کنید و مهتر سرای کنید، و نخواهم که نیز پیش من آید. بکردند و اندر پیش او نیامد، تا آن روز که امیر فارس فرمان یافت. سبکری را بدان ولایت به امیری فرستادند» (ص ۲۶۴).

چنان که مصحح تاریخ سیستان (شادروان بهار) هم یادآور شده، نیک پیداست که «این داستان با داستان چهارمقاله سخت شبیه است» (همان). و البته که تنها نظامی می‌توانسته از مورخ سیستانی وام گرفته باشد، نه بالعکس.

گر چه تصوّف و عرفان ایرانی از سده پنجم زیر سلطه گرفتن ادبیات فارسی را آغاز کرده بود، اما همزمان با نظامی عروضی و تألیف چهارمقاله، ادبیات عرفانی روی به سوی اوج داشت و شیخ عطار از مشاهیر ادبای عارف و افسانه‌ساز بود، که سخت شیفته ایاز و محمود و مایل به برکشیدن عشق زمینی و جسمانی آن دو به اوج عشق آسمانی و مخلصانه عرفانی شد، و حدود سی حکایت آن چنانی از عشق عارفانه ایاز و محمود در مثنویهایش نقل کرد.

بلافاصله پس از عطار هم شمس تبریزی ظاهر شد و انگشت بر صلاحیت عارفانه ایاز گذاشت. مرید شهیر او مولانا هم آن غلام را به عرش اعلا کشاند - که موضوع اصلی بحث ما نیز همان برکشیدن سمبلیک عرفانی است - با این همه، ادبیات غیرعرفانی فارسی هم نسبت به ایاز و عشق او با محمود بی‌تفاوتی اختیار نکرد، اما راه افراط نپیمود؛ چنان که چند روایت منشور و منظوم سعدی از عشق ایاز و محمود را می‌توان میانگین همان «برخورد اعتدالی» دانست. دو روایت سعدی چنین است:

«حسن میمندی را گفتند: سلطان محمود چندین بنده صاحب جمال دارد، که هر یکی بدیع جهانی‌اند، چگونه افتاده است که با هیچ یک از ایشان میل و محبتی ندارد، چنان که با ایاز، که حسنی زیادتى ندارد؟ گفت: هر چه به دل فرو آید در دیده نکو نماید.

هر که سلطان مرید او باشد	گر همه بد کند نکو باشد
وان که را پادشه بیندازد	کسش از خیل‌خانه ننوازد

کسی به دیده انکار اگر نگاه کند نشان صورت یوسف دهد به ناخوبی
وگر به چشم ارادت نگه کنی در دیو فرشته ایست، نماید به چشم کروی»
(گلستان، کلیات، ص ۱۲۸؛ حکایت اول باب عشق و جوانی)

در بوستان هم می خوانیم:

یکی خرده بر شاه غزنین گرفت که حُسنی ندارد ایاز ای شگفت
گُلی را که نه رنگ باشد نه بوی غریست سودای بلبل بر اوی
به محمود گفت این حکایت کسی بیچید از اندیشه بر خود بسی
که عشقِ من ای خواجه بر خوی اوست نه بر قد و بالای نیکوی اوست...
(کلیات، ص ۲۸۸ - باب در عشق و مستی).

پایان بخش اول مقاله

(منابع در پایان بخش دوم آمده است.)

